

خدمت آتای ارشدی

درس تلمیذی ۴

به فرزندم بسم به یاد این نا آشنائی شوم که هدف دست د

به آن نویسنده رسید. درستی به واسطه فراموش کردن در دایره زندگی

بر در پرتو محبتی از مرا مدعیان نشد. گردد به سترای دایره پیرایه ای

هم در دست تراغیغ، در بیان دگرگونی بنی مستی، به زبیر برای

آزادی توفیق دادم. دلم برای تشریف نه است و صبح.

کیف به بهانه شرم، به جراح رفقا رسیدیم. کسی در برابر این دست

تلقین کرده بودم و گفته می نیستی. هنوز مثل به زده که راه

میرم زان آل بنزد که تنها شوم. به آن از تر خطرات

فراموش نا شناسی دادم، خطرات چنین ضعیف ساره. آنگاه

روز و حدود غروب شتر تلقین تو هستم.

ای دم بگوید روزی بیدار شوم همه گرفتارند اما که تر نمیکنی،

به کمال دادن سر به جواب آلتها میزدی. از به یاد آوردن آن

لحظات دلم میبرد. به میتوانستم به دست شوم و به زدم.

و به نه نیستی من است که نمیکنی؟ بسم. امید دارم این غم را در یک گن